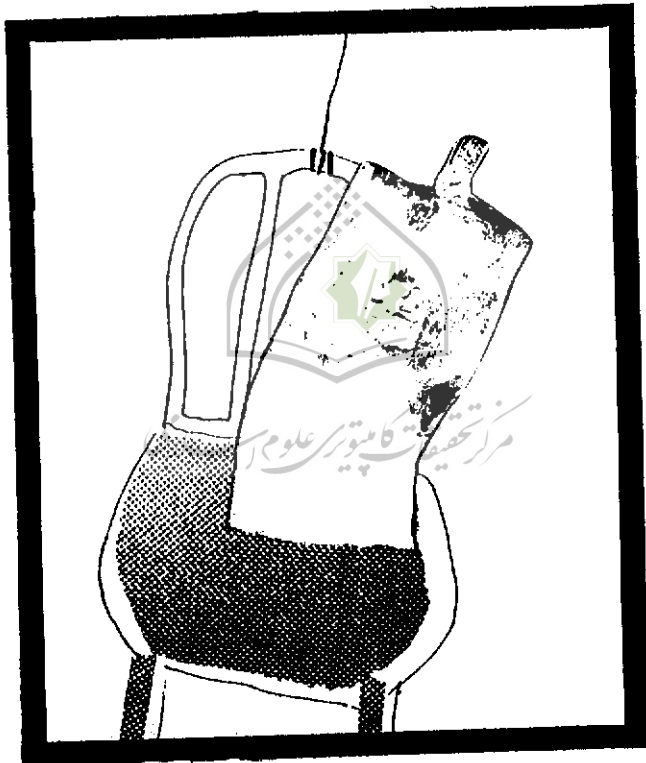


اخلاق از دیدگاه هایک

موسی غنی نژاد



اشاره:

آمده است. ارزشهای اخلاقی
درونمایه اصلی سنت و موجد نظمی
است که دوام و بقای جامعه به آن

از نظر هایک تمدن در سایه تشکیل
سنت یا سنتهای مناسب به وجود

بستگی دارد. انسانها از طریق ارزشهای اخلاقی است که قادر می‌شوند بر برخی از غرایز طبیعی مخرب مسلط شوند و زندگی اجتماعی صلح‌آمیز و پر باری را تشکیل دهند. ارزشهای اخلاقی در حقیقت مبنای تشکیل‌دهنده قواعد رفتاری درست، مناسب و پذیرفته شده برای ایجاد جامعه صلح‌آمیز و پر رونق است. از سوی دیگر، اگر توجه کنیم که در اندیشه مدرن، عدالت در چارچوب کردار انسانها تعریف می‌شود، به رابطه بسیار نزدیک میان اخلاق و عدالت نزد هایک پی می‌بریم: عدالت در واقع زیر مجموعه بحث گسترده تر اخلاق است. کردار عادلانه عبارت است از کردار منطبق یا سازگار با قواعد رفتاری کلی مورد تاکید سنت، که خود ریشه در فرهنگ و ارزشهای اخلاقی حاکم بر آن دارد. بنابراین بحث اخلاق مقدمه ای است ضروری برای درک مفهوم عدالت از دیدگاه هایک.*

مصلحان اجتماعی و اخلاقیون اغلب با سوءظن به علم اقتصاد و مبانی نظری آن

می‌نگرند. این سوءظن اگرچه ممکن است از لحاظ علمی موجه نباشد، بی‌علت هم نیست. برخی از مبانی تشکیل‌دهنده علم اقتصاد، مانند حداکثر کردن مطلوبیت و سود به عنوان اصل رفتاری مصرف‌کننده و تولیدکننده، آشکارا در تناقض با اصول «اخلاقی» همه شمولی، نظیر نوع دوستی و فداکاری است. این تنش میان اخلاق و اقتصاد نه تنها از چشم پیشگامان و بنیانگذاران علم اقتصاد (لاک، مندویل، هیوم و آدام اسمیت) پوشیده نمانده، بلکه آنها شالوده این علم جدید را با حرکت از این تناقض بنا نهاده اند.

اما با تحولات بعدی این علم در جهت استدلالهای صوری و صرفاً ریاضی، منزلت نظری مبانی آن به فراموشی سپرده شد، و اقتصاددانان در برابر نگاه مظنون اخلاقیون ترجیح دادند و انمود کنند که اصل حداکثر کردن نفع خصوصی، صرفاً یک فرض منطقی است و بدین لحاظ فاقد بار اخلاقی می‌باشد. این ترفند چون بر حقیقت استوار نبود نتوانست تنش میان اخلاق و اقتصاد را چاره جویی نماید. واقعیت این است که نفع جویی شخصی همانند اصول موضوعه ریاضی یک اصل خنثی از لحاظ اخلاقی نیست بلکه، درست برعکس، یک اصل کاملاً اخلاقی است. اگر توجه کنیم که مبنای





بسیاری از اختلافات مکتبهای سیاسی و اقتصادی را آرمانها و ارزشهای اخلاقی تشکیل می‌دهند، به اهمیت بحث درباره رابطه میان اخلاق و اقتصاد پی می‌بریم. یکی از معدود اندیشمندان معاصر که چنین رابطه‌ای را مورد تأکید قرار داده، فردریک فون هایک است. پژوهشهای مفصل و چند رشته‌ای وی (از فلسفه و معرفت‌شناسی گرفته تا تاریخ، سیاست و اقتصاد) درباره چگونگی شکل‌گیری و قوام یافتن جوامع گسترده (مدرن) امروزی به طور عمده مبتنی بر تئوری تحولی سنت، به عنوان فرایند دربرگیرنده مجموعه‌ای از ارزشهای اخلاقی، است. به عقیده هایک اخلاق، نقش تعیین‌کننده‌ای در چگونگی تخصیص منابع کمیاب دارد؛ به طوری که پیشرفت و توسعه اقتصادی جوامع و قوام دوام آنها در نهایت، تابعی از ارزشهای اخلاقی حاکم بر آنهاست.

هایک بر این رأی است که فراتر رفتن انسان از یک موجود وحشی و دست یافتن وی به تمدن، بیشتر در سایه اخلاق و سنت امکان‌پذیر شده است و نه عقل و محاسبه. مسیر شکل‌گیری جوامع گسترده‌تر (از کله‌ها، گروه‌ها و قبایل اولیه)، و حرکت آنها به سوی تمدنهای بزرگ، نشان‌دهنده یک جریان تحولی تدریجی در فرهنگ این جوامع

است. طی این جریان تحولی انسانها به مدد قوه تقلید که ذاتی آنهاست، یاد می‌گیرند که چگونه، با مسلط شدن بر برخی غرایز طبیعی و تبعیت از برخی قواعد رفتاری کلی، می‌توانند زندگی اجتماعی صلح‌آمیزتر و پررونق‌تری داشته باشند. البته فرایند یادگیری در این خصوص، همانند فرایند یادگیری در کودکان، به طور عمده غیر عامدانه و غافلانه صورت می‌گیرد. نظم جامعه و تواناییهای فردی و جمعی اعضای آن، تابعی است از قواعد رفتاری حاکم بر روابط میان افراد؛ و این قواعد به نوبه خود بازتابی است از فرهنگ و ارزشهای اخلاقی که افراد در زندگی فردی و اجتماعی بدان پای بندند.

در جریان تحولی جوامع بشری آنچه در واقع اتفاق می‌افتد و تعیین‌کننده مسیر آینده است عبارت است از: گزینش اصول و قواعد رفتاری که جامعه را پرجمعیت‌تر، پررونق‌تر و قوی‌تر می‌نماید و بقای آن را در شرایط دشوار تنازع با نیروهای مخرب طبیعت و رقابت با سایر جوامع تضمین می‌کند. گزینش فرهنگی که طی آن اصول و ارزشهای اخلاقی «برتر» بتدریج به منصفه ظهور می‌رسند و بناگزیز مورد تقلید و سرمشق دیگران قرار می‌گیرند، در حقیقت توضیح‌دهنده چگونگی شکل‌گیری جوامع

گسترده و متمدن از یک سو، و نابودی گروهها، قبایل و جوامعی که نتوانسته اند به ارزشها و فرهنگ مناسبی برای بقای خود دست یابند، از سوی دیگر است.

هایک معتقد است که پیروی صرف از غرایز طبیعی، چه از نوع بد آن مانند سلطه طلبی و خودخواهی و چه از نوع خوب آن مانند نوع دوستی و نیکوکاری که خاص گروهها و جوامع کوچک انسانی است مانع پیدایش جوامع گسترده و متمدن می گردد. چنین جوامعی زمانی امکان پذیر می گردند که روابط میان انسانها نه براساس صرف غرایز، بلکه مبتنی بر قواعد کلی آموخته شده - ناشی از ارزشهای اخلاقی و فرهنگ - باشد.

نظم گسترده موجود در جوامع متمدن امروزی محصول طراحی آگاهانه هیچ متفکری نیست، بلکه نتیجه پیروی غیر عامدانه از برخی اعمال و عاداتهای سنتی، و به طور عمده، اخلاقی است که بسیاری از آنها برای انسان مطبوع نیستند و انسانها از درک معنای آنها عاجزند و اعتبار آنها را نمی توانند اثبات کنند. با این حال، این اعمال و آداب توسط فرایند انتخاب تحولی، به طور نسبتاً سریعی گسترش می یابند. منظور، انتخاب طبیعی گروههایی است که از آنها پیروی می کنند و بدین وسیله جمعیت،

ثروت و توان آنها نسبت به دیگر گروهها فزونی می گیرد. [هایک، ۱۹۹۳، ص ۱۱]
از نظر هایک نه غرایز انسان به طور طبیعی او را به سوی تمدن (جوامع گسترده) راه می برد و نه عقل انسانی دارای آنچنان توانی بوده که بتواند نظم پیچیده لازم برای امکان یافتن جوامع گسترده را طراحی نماید. آنچه توانسته انسان را به مرتبه رفیع زندگی در جامعه بزرگ و متمدن نایل گرداند، چیزی جز سنت نبوده است که میان غریزه و عقل قرار دارد، و اخلاق در حقیقت درونمایه برخی از مهم ترین تعالیم آن می باشد.

برای درک دیدگاههای هایک لازم است بدانیم که وی اعمال و رفتار انسانها را ناشی از سه منبع می داند که عبارتند از: غریزه، سنت و عقل.
او سنت را که بین غریزه و عقل قرار دارد مهم ترین منشا ارزشهای انسانی تلقی می نماید. [هایک، ۱۹۸۹، ص ۱۸۸] سنتها در قالب فرهنگ وجود دارند، به سخن دیگر فرهنگ، مجموعه ای از سنتهای کم و بیش هماهنگ و منسجم است. هایک می گوید: فرهنگ نه طبیعی است و نه مصنوعی، نه به صورت «ژنتیک» انتقال می یابد و نه به صورت عقلانی ایجاد می شود. فرهنگ عبارت است از: انتقال قواعد رفتاری تعلیم

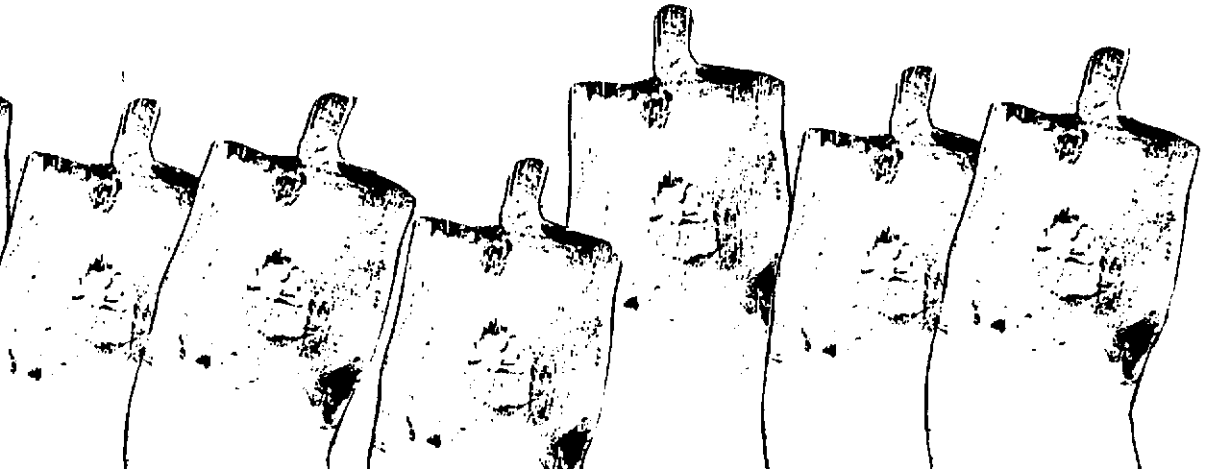


داده شده‌ای که هیچ گاه اختراع نشده‌اند و کارکرد (Function) آنها معمولاً برای افرادی که از آنها تبعیت می‌کنند ناشناخته است. تمدن، به طور عمده، در سایه مطیع نمودن غرایز حیوانی موروثی به عاداتی غیر عقلانی [فرهنگ و سنتها] که موجب تشکیل گروه‌های منظم و با ابعاد تدریجاً فزاینده می‌شد، ممکن شده است. [هایک ۱۹۸۹، ص ۱۸۵] این که تمدن با مهار نمودن برخی از غرایز موروثی امکان پذیر شده است، سخن تازه‌ای نیست. اگرچه هایک دربارهٔ غرایز و ارزشها و قواعد رفتاری ناشی از آنها نکات جالب و بدیعی دارد که ما در ادامه بدان خواهیم پرداخت، اما این ادعا که عقل نقش درجه اول و تعیین کننده‌ای در شکل‌گیری جوامع گسترده و متمدن نداشته است نیاز به توضیح بیشتری دارد.

دربارهٔ رابطه میان عقل و جریان پیشرفت فرهنگی و تمدنی، نظریهٔ هایک با تصور



عمومی و حتی تفکر اغلب اندیشمندان و روشنفکران متفاوت است. او می‌گوید: برای درک چگونگی شکل‌گیری تمدنها، باید به طور کلی این تصور را که انسان در سایهٔ برخورداری از عقل قادر به تولید فرهنگ بوده است، کنار بگذاریم. آنچه انسان را از حیوان متمایز می‌نماید، توانایی بیشتر وی در تقلید و انتقال آنچه یاد گرفته است می‌باشد. توانایی وسیع‌تر انسان در خصوص یادگیری آنچه در شرایط مختلف باید انجام دهد یا، مهم‌تر از آن، آنچه نباید انجام دهد، وجه تمایز اساسی وی از دیگر حیوانات و نیز از انسان وحشی است. بسیاری از چیزهایی که وی یاد گرفت - اگر نگوئیم بزرگترین بخش آنها - از طریق یادگیری مفهوم کلمات بود. قواعد رفتاری که او را قادر می‌کرد تا افعال خود را با محیط تطبیق دهد، مسلماً از اهمیتی بیش از «شناخت» شیوهٔ رفتار دیگر چیزها برخوردار بود.

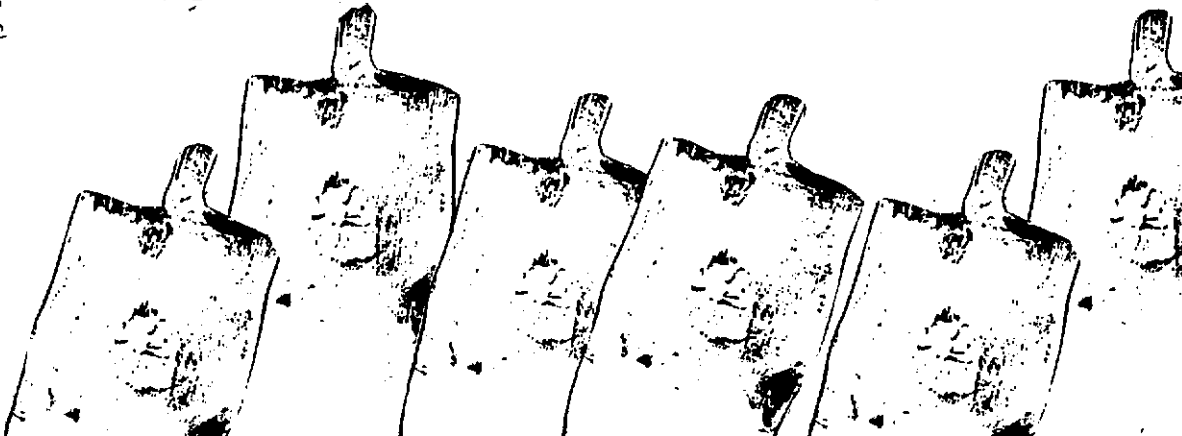


به سخن دیگر، انسان در اغلب موارد یاد گرفت که آنچه را که باید، انجام دهد بدون این که بفهمد چرا بایستی آن را انجام دهد؛ و این که پیروی از آداب و رسوم بیشتر به نفع اوست تا سعی در درك آنها. [هایک، ۱۹۸۹، صص ۱۸۸-۱۸۷]

به عقیده هایک، سنت، یعنی آداب و رسوم و قواعد رفتاری تقلید شده، بر عقل تقدم تاریخی و منطقی دارد. او در خصوص شکل گرفتن کلمات و مفاهیم می گوید: اشیاء خارجی در اصل از طریق شیوه مناسب رفتار انسان نسبت به آنها تعریف می شد. فهرستی از قواعد یاد گرفته شده، که شیوه خوب یا بد رفتار در شرایط مختلف را به او یادآوری می کردند، به او این توانایی فزاینده را دادند که خود را با شرایط متغیر تطبیق دهد و، بویژه، این که بتواند با دیگر اعضای گروه خود همکاری نماید. بدین ترتیب سنتی از قواعد رفتاری، که مستقل از افرادی است که آنها را

یاد گرفته اند، آغاز به اداره زندگی انسانی نمود. زمانی که این قواعد یاد گرفته شده، شامل طبقه بندی انواع مختلف اشیاء، آغاز به گنجاندن نوعی بازنمایی (representation) از محیط نمود، که به انسان اجازه می داد تا حوادث بیرونی را پیش بینی نماید و با عمل خود بر آنها سبقت جوید، آنچه ما عقل می نامیم پدید آمد. بنابراین احتمالاً مقدار «هوش» (intelligence) بسیار بیشتری در سیستم قواعد رفتاری متبلور شده، تا در اندیشه های یک انسان نسبت به محیط اطرافش. [همان، ص ۱۸۸]

با این مقدمه، هایک جایگاه عقل و ذهن متفکر انسان را توضیح می دهد: «بنابراین گمراه کننده است اگر تصور کنیم که مغز یا ذهن یک فرد، اوج سلسله مراتب ساختارهای پیچیده ایجاد شده طی جریان تحولی است، و اوست که فرهنگ را ابداع کرده است. ذهن در یک ساختار سنتی و غیر شخصی قواعد





آموخته شده، پوشیده است و توانایی وی در منظم نمودن [طبقه بندی] تجربه اش پاسخی است موروثی در چارچوب فرهنگی که هر ذهن فردی در آن پرورش یافته است. مغز اندامی است که ما را قادر به جذب فرهنگ می کند، اما نه ابداع آن. این سومین دنیا، به اصطلاح سرکارل پوپر، با این که هر لحظه توسط میلیونها ذهن متفاوت که در آن مشارکت دارند، حفظ می شود نتیجه یک جریان تحوکی متمایز از تحوگ بیولوژیکی مغز است، که ساختار بسیار متکامل آن زمانی مفید واقع می شود که یک سنت فرهنگی برای جذب وجود داشته باشد. به سخن دیگر، ذهن نمی تواند وجود داشته باشد مگر به صورت بخشی از یک ساختار متمایز دیگر یا نظم متمایز [فرهنگ]، به رغم این که این نظم دوام و گسترش نمی یابد مگر به این علت که میلیونها ذهن، اجزاء آن را جذب می کنند و تغییر می دهند. [همان، ص ۱۸۸]

همچنان که ملاحظه شد در اندیشه های عقل و ذهن فعال انسان محصول فرهنگ (و سنت) است نه منشا آن. و اگر بشر توانسته است با مهار زدن بر غرایز خود و ایجاد قواعد رفتاری مغایر با آنها، جوامع هرچه گسترده تر و متمدن تری به وجود آورد، این در درجه اول در سایه برخی سنتهای مناسب

امکان پذیر شده است. این سنتها طی یک جریان انتخایی تحوکی، و به طور خودجوش، پدیدار شده اند و هیچ ذهن یا عقل فردی ای آنها را ابداع نکرده است. واقعیت این است که عقل فردی به رغم این که مهمترین وسیله محاسبه و پیش بینی انسانهاست، قادر به درک و احاطه کامل بر نظمهای پیچیده حاصل از سنتها و فرهنگ مانند زبان، اخلاق، حقوق، پول و بازار نیست؛ بنابراین، و به طریق اولی، نمی تواند مدعی ابداع آنها یا ابداع جایگزینهای کامل تری برای آنها باشد. [هایک، ۱۹۵۳، ص ۱۳۵-۱۳۲ و ۱۹۴۹، ص ۲۵]

اما همه عقل گراها، فیلسوفان و دانشمندان این واقعیت را نمی پذیرند و بسیاری معتقدند که ترقی و تمدن در گرو عقل محاسبه گر انسان است و برای دست یافتن به جامعه مطلوب که به طور عقلایی طراحی و ایجاد می گردد، باید همگی آن قواعد رفتاری و سنتهایی را که نمی توان توجیه عقلانی برای آنها تصور نمود به کناری نهاد و اخلاق جدیدی را پی ریزی نمود. هایک این نوع از خردگرایی را صنع گرایانه (Constructivist) می نامد که به عقیده وی نسخه منحط و نادرستی از تفکر عقلانی است که اندیشه ها و آرمانهایشان را

باید تهدیدی بزرگ و جدی برای تمامی دستاوردهای تمدن بشری تلقی نمود. اما قبل از پرداختن به این موضوع لازم است به آنچه پیش از سنتها و فرهنگ، و به طریق اولی عقل، تعیین کننده رفتار انسانهاست توجه کنیم یعنی غرایز.

پیش از آن که سنتها و فرهنگ شکل بگیرد، انسانها یا موجودات شبه انسانی با غرایز خود زندگی می کردند. غرایز و ارزشهای ناشی از آن، در تشکیل قواعد رفتاری انسانها تقدم زمانی دارد. هایک می گوید نوع انسانی و اجداد بلا فصل آن صدها هزار سال زندگی قبیله ای و گروهی را پشت سر گذاشته است. غرایز انسان در تناسب با این نوع زندگی گروهی شکل گرفته است. این غرایز که به طور ژنتیکی موروثی است در خدمت تحکیم همکاری میان اعضای گروه بوده است. اعضای گروه هدفهای مشترک و مشخصی را جهت تهیه مایحتاج خود دنبال می کردند، و اغلب شخصاً همدیگر را می شناختند.

هماهنگی میان اعضای گروه اساساً به غرایز همبستگی و دیگر دوستی (altruism) بستگی داشت. البته کاربرد این غرایز محدود به اعضای گروه بود و درباره دیگران صدق نمی کرد. انسان تنها به صورت عضوی از

یک گروه می توانست زندگی کند، انسان مجزاً بسرعت به یک انسان مرده تبدیل می شد. از این رو هایک تاکید می کند که، از لحاظ تاریخی و تجربی، فردگرایی اولیه «هابز» افسانه ای بیش نیست. انسان وحشی، موجود تنها و مجزایی نیست، غرایز وی غرایز جمع گرایانه اند. «جنگ همه علیه همه» هیچ گاه روی نداده است. [هایک، ۱۹۹۳، صص ۱۹۲-۱۹۳]

پرسش مهمی که در اینجا مطرح می شود این است که آیا ارزشهای ناشی از این غرایز جمع گرایانه را می توان ارزشهای اخلاقی تلقی کرد؟ یا به سخن کوتاه، آیا ارزش اخلاقی می تواند نشأت گرفته از غریزه - از هر نوع آن - باشد؟ پاسخ هایک به این پرسش منفی است. او می نویسد: «با توجه به اینکه مفهوم اخلاق جز در تقابل با رفتار بی قاعده - بی اختیار (impulsive) و نیندیشیده از یک سو، و جستجوی عقلانی نتایج کاملاً مشخص از سوی دیگر، معنا ندارد، من ترجیح می دهم استفاده از اصطلاح اخلاق را منحصر به این قواعد غیر غریزی نمایم که موجب رشد بشریت در سایه نظم گسترده شده است. عکس العملهای فطری (innate) دارای کیفیت اخلاقی نیستند و





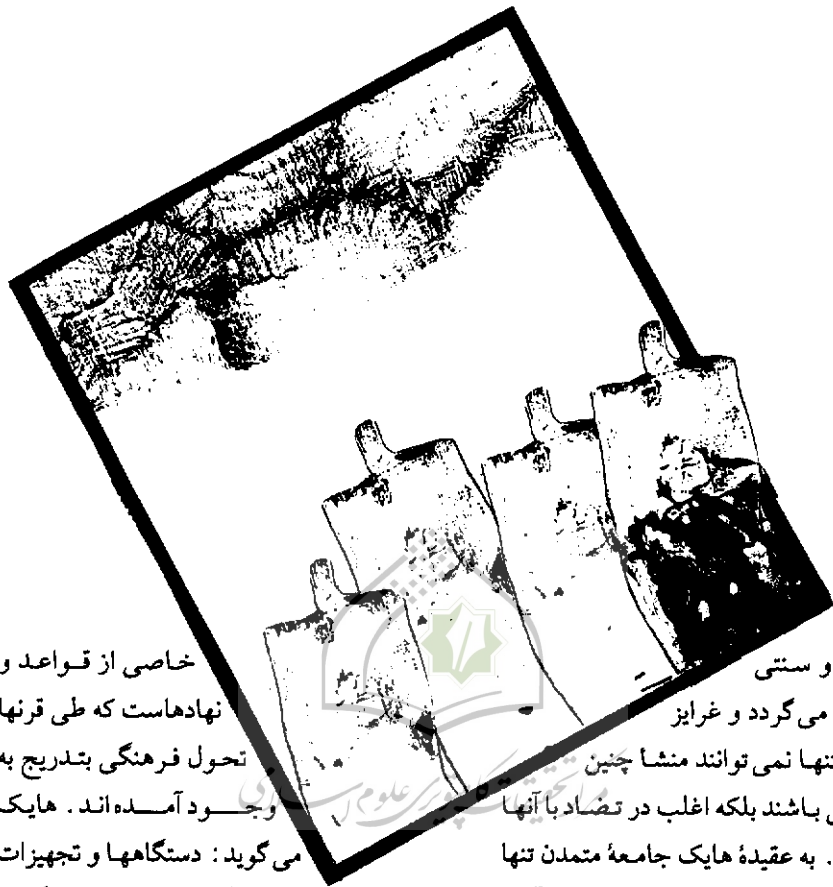
سوسیوپولوژیست‌هایی که اصطلاحاتی چون دیگر دوستی را به آنها اطلاق می‌کنند در اشتباه هستند. دیگر دوستی را زمانی می‌توان مفهوم اخلاقی دانست که بگوییم از عواطف دیگر دوستانه باید تبعیت کرد. «[هایک، ۱۹۹۳، ص ۲۱]

همچنانکه ملاحظه می‌شود، از نظر نویسنده ما ارزش‌هایی مانند دیگر دوستی و سایر ارزش‌های جمع‌گرایانه را تا زمانی که عمل به آنها منشا فطری و غریزی داشته باشد نمی‌توان اخلاقی تلقی نمود. اخلاق به مجموعه‌ای از سنت‌های آموخته شده مربوط می‌شود، نه رفتار ذاتی و موروثی نوع انسانی. اما تفکیک میان ارزش‌های ناشی از غرایز و ارزش‌های صرفاً اخلاقی ناشی از سنت (آموخته شده) همیشه کار چندان آسانی نیست و در بسیاری موارد مرز میان آنها مخدوش می‌شود. دیگر دوستی به رغم آن که ریشه در غرایز دارد، اما چون اغلب مورد تأکید مصلحان اجتماعی قرار می‌گیرد، به صورت یک ارزش والای اخلاقی تلقی می‌شود. از سوی دیگر همان گونه که هایک خاطر نشان می‌سازد، «زمانی که اخلاق را دیگر، همچون غریزه، فطری تلقی نکنیم بلکه مجموعه‌ای از سنت‌های آموخته شده بدانیم، رابطه آن با آنچه معمولاً نائرات، عواطف یا

احساسات می‌نامیم به مسائل گوناگون جالبی می‌انجامد. اگرچه اخلاق آموختنی است اما همیشه به صورت قواعد صریح عمل نمی‌کند، بلکه ممکن است همانند غرایز به شکل نفرت و بیزاری از برخی از انواع کردار بروز نماید. اغلب، اخلاق به ما می‌گوید که چگونه از میان رفتارهای غریزی فطری انتخاب کنیم یا از آنها پرهیز نماییم.» [هایک، ۱۹۸۸، ص ۱۳؛ ۱۹۹۳، ص ۲۱]

طبق نظر هایک به طور کلی دو نوع متمایز از ساختار جوامع بشری را می‌توان از هم تفکیک نمود: جامعه ابتدایی (قبیله‌ای)، و جامعه متمدن که اوج آن «جامعه بزرگ» (به قول آدام اسمیت) یا جوامع مدرن امروزی است. نظم و انسجام جامعه ابتدایی مبتنی بر کردارهای جمعی غایتمند است و قواعد رفتاری عمدتاً ریشه در غرایزی دارند که وجود آنها برای حفظ چنین جامعه‌ای ضرورت دارد مانند: غریزه همبستگی و دیگر دوستی درون گروهی (قبیله‌ای).

اما نظم جامعه متمدن ناشی از رعایت قواعد رفتاری کلی و آموخته شده است که همانند قواعد بازی، انتراعی‌اند و به خودی خود دارای هیچ مضمون مشخصی نیستند. مانند: قاعده درستکاری، و وفای به عهد. رفتار مبتنی بر این قواعد، تنها در سایه تعالیم



فرهنگی و سنتی

امکان پذیر می گردد و غرایز

صرف نه تنها نمی توانند منشا چنین

رفتارهایی باشند بلکه اغلب در تضاد با آنها

قرار دارند. به عقیده هایک جامعه متمدن تنها

طی تقریباً هشت هزار سال اخیر به وجود آمده

و از زندگی شهری، به معنای خاص کلمه که

در واقع پیش درآمد جامعه بزرگ است، تنها

حدود سه هزار سال می گذرد. بدین ترتیب او

تخمین می زند که تمدن محصول کمابیش

یک صد نسل از موجودات انسانی است، و

گذار به جامعه بزرگ بسیار متاخرتر صورت

گرفته است. [هایک، ۱۹۶۰، فصل ۳؛

گمبل، ۱۹۹۶، ص ۲۷] تمدن مجموعه

خاصی از قواعد و

نهادهاست که طی قرن‌ها

تحول فرهنگی بتدریج به

وجود آمده‌اند. هایک

می گوید: دستگاهها و تجهیزات

بیولوژیکی انسان همگام با ابداعات فرهنگی و

نهادی تحول نیافته است. در نتیجه بسیاری از

غرایز و عواطف انسان هنوز سازگاری بیشتری

با زندگی قبیله‌ای دارد تا با زندگی در جامعه

متمدن. بدین علت تمدن اغلب به عنوان

پدیداری غیر طبیعی، بیمارگونه و مصنوعی

تلقی می شود و انسانها با سماجت در پی فرار

از انضباط و الزامات آن هستند. [گمبل،

۱۹۹۶، ص ۲۸]





جوامع و تمدنهای گسترده امروزی با ساختارهای موجود آن، محصول تحوّل فرهنگی و ستهایی از قواعد رفتاری ناشی از آن [یعنی اخلاق] است.

قواعد مربوط به مالکیت فردی یا متکثر (plural)، امانتداری، درستکاری، قرارداد، مبادله، تجارت، رقابت، سود و زندگی خصوصی، همگی توسط سنت، آموزش و تقلید انتقال می‌یابد تا توسط غریزه؛ و عمدتاً متشکل از منعا، «نباید انجام دهی»، است که محدوده تصمیمات فردی را معین می‌سازد. هایک تأکید می‌ورزد که نوع بشر با پیروی از قواعدی که اغلب در تناقض با خواسته‌های غرایز است به تمدن دست یافت. این قواعد، اخلاق جدید و متفاوتی را به وجود آورد که «اخلاق طبیعی» یعنی غرایزی را که تضمین‌کننده یکپارچگی گروههای کوچک است، حذف یا محدود نمود.

اظهارات رسوایی برانگیز «برنارد مندویل» در عصر خود مبنی بر این که اصل بزرگ زندگی اجتماعی، و پایه و اساس و جوهر تجارت، اشتغال و رونق زندگی اقتصادی، «شر» یا «رذیلت» است، در واقع برای رساندن این معنا بود که قواعد نظم گسترده در تعارض با غرایز فطری یا «اخلاق طبیعی» که مبنای یکپارچگی گروه کوچک

است، قسراً دارد. [هایک، ۱۹۹۳، صص ۲۰-۲۱] مندویل نشان داد که در یک جامعه بزرگ که، بناگزیر، تقسیم کار گسترده‌ای در آن صورت گرفته است، «خیر عمومی» زمانی تأمین می‌گردد که جلو برخی غریزه‌های «خوب» در عرصه روابط اجتماعی میان انسانها گرفته شود. به عنوان مثال اگر اصل همبستگی و تعاون، که هستی و قوام گروههای کوچک اغلب به آن بستگی دارد، به تمامی عرصه‌های فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی در جوامع بزرگ تعمیم داده شود، ثروت، رونق، کسارایی و، در نهایت، قوام و هستی این جوامع بتدریج رو به زوال خواهد نهاد. زیرا یکی از مهم‌ترین عواملی که کارایی انسانها را در جامعه مدرن بالا برده و ثروت و رفاه افراد را فزونی بخشیده عبارت است از وجود مالکیت فردی و اعمال رقابت در حوزه‌های گوناگون فعالیت‌های اقتصادی. در نتیجه رقابت است که کارآفرینان و مدیران کارآمد در سطوح مختلف پدیدار شده و عهده‌دار امور می‌گردند. در چنین شرایطی، در صورتی که همبستگی - اصل «اخلاقی غریزی» - جایگزین رقابت گردد، همچنان که مندویل بیش از دو سده پیش با شهامت و درایت بیان نمود، فاجعه به بار خواهد آمد.

مثال فرضی دیگری می‌تواند روشن‌گر بیشتر این مطلب باشد: فرض کنیم در یک جامعه گسترده امروزی، همهٔ آحاد جامعه تصمیم می‌گیرند که به جای مقید نمودن رفتار اجتماعی خود در چارچوب قواعد کلی و قوانین و قراردادها، به غریزهٔ همبستگی و دیگر دوستی محض روی آورند و نیکوکاری مشخص را اولین اصل رفتاری خود قرار دهند. در این صورت چه اتفاقی خواهد افتاد؟ بسیاری از افرادی که صبح به قصد کار از خانه بیرون می‌آیند هیچ‌گاه به سرکار خود نخواهند رسید. زیرا در مسیر خود به کسانی برخورد خواهند کرد که هر کدام مشکلات مشخصی دارند و آنها بنا بر اصل همبستگی و نیکوکاری به رفع آنها خواهند پرداخت. مدیر یک سازمان بزرگ دولتی یا خصوصی، بر فرض، ناگزیر خواهد بود به جای آن که وقت و انرژی خود را صرف تصمیم‌گیری دربارهٔ منافع صدها یا هزاران نفر نماید، توان خود را در جهت رفع اشکال فنی اتومبیل یک پیرزن ناتوان در کنار خیابان به کار گیرد. بر این قیاس دیگر افراد جامعه نیز هر کدام به کاری غیر از کار اصلی و تخصصی خود مشغول خواهند شد و در نتیجه کارایی و نهایتاً نظم و انسجام جامعه فرو خواهد پاشید.

نظریهٔ مندوبیل دربارهٔ ممانعت از برخی

غریزه‌های «خوب»، موجب اختلاف نظر میان اندیشمندان بعد از وی گردید. «روسو» از غرایز «طبیعی» دفاع کرد، در حالی که هیوم، فیلسوف معاصر وی، آشکارا اظهار داشت که «عاطفهٔ شریفی مانند بخشندگی، به جای آن که انسانها را با [زندگی در] جوامع بزرگ سازگار سازد، همان قدر ضد چنین جوامعی است که تنگ‌نظرانه‌ترین خودخواهیها». [هایک، ۱۹۹۳، ص ۲۲]

هیوم بخوبی دریافته بود که سخاوت زیاد مانع پس انداز، یعنی منبع سرمایه‌گذاری و پیشرفت اقتصادی، است. بنابراین سخاوت اگرچه در خانواده، محفل دوستانه و گروه کوچک، عاطفهٔ شریفی تلقی می‌شود، اما چون در جامعهٔ بزرگ خلاف «خیر عمومی» عمل می‌نماید، منزلت اخلاقی آن همانند تنگ‌نظرانه‌ترین خودخواهیهاست. هایک می‌گوید: پیوند میان اقتصاد و قواعد انتزاعی متعددی، مانند آنچه مربوط به مسؤولیت فردی و مالکیت فردی می‌گردد، تصادفی نیست. اقتصاد از همان ابتدا به سؤالاتی دربارهٔ چگونگی تشکیل نظم گسترده میان انسانها از طریق فرایند تغییرات و ارزیابی‌هایی که فراتر از توانایی مشاهده و درک ماست، آغاز می‌کند. به عقیدهٔ هایک، آدام اسمیت اولین کسی بود که دریافت که ما در جامعهٔ





بزرگ در برابر شکل‌هایی از نظم و همکاری میان انسانها هستیم که فراتر از توانایی درک و شناخت ماست. او در ادامه می‌نویسد: «شاید بهتر بود «دست نامرئی» وی را «مدل نامرئی» یا غیرقابل مشاهده توصیف می‌کردیم. از طریق نظام قیمت‌ها، ما در شرایطی که از کلیت آن آگاهی نداریم، کارهایی انجام می‌دهیم، و این کارها نتایجی به بار می‌آورند که در پی آنها نبوده‌ایم. در جریان فعالیت‌های اقتصادی [مبادله]، ما از نیازهایی که برآورده می‌سازیم اطلاع نداریم، و از منشا آنچه دریافت می‌نماییم بی‌خبریم. تقریباً هر کدام از ما به کسانی خدمت می‌کنیم که نمی‌شناسیم و یا حتی از وجودشان ناآگاهیم، و در مقابل ما دائماً از خدمات افراد دیگری زندگی می‌کنیم که چیزی را جمع به آنها نمی‌دانیم. چنین چیزی به این علت ممکن می‌شود که ما خود را در چارچوب بزرگ نهادها و سنت‌های اقتصادی، قانونی و اخلاقی مقید کرده‌ایم.» [هایک، ۱۹۹۳، ص ۲۳]

خیری که هر فرد در یک جامعه گسترده به دیگر افراد ناشناس می‌رساند بسیار بیشتر از نیکوکاری مستقیم است. زیرا کارایی نظم گسترده (مکانیسم قیمت‌ها و تقسیم کار وسیع) خیلی بیشتر است. اما غیرمستقیم و غیرعامدانه بودن آن از یک سو و ناشناس

ماندن کسانی که از آن بهره‌مند می‌شوند از سوی دیگر، موجب می‌گردد که غریزه همبستگی و دیگر دوستی انسانها در جامعه گسترده ارضا نشود، و نیاز به نیکوکاری مستقیم همچون انگیزه‌ای قوی باقی بماند. انسانها در یک جامعه بزرگ با نظم گسترده نسبت به گروه کوچک، خیر فوق‌العاده بیشتری به هم‌نوعان خود می‌رسانند، اما به طور پارادوکسیکال، از لحاظ اخلاقی کمتر احساس رضایت می‌کنند. این پارادوکس، بخصوص برای متفکران و روشنفکرانی که به علم اقتصاد آشنایی نداشتند، منشأ سوء تفاهم‌های بسیاری درباره منزلت اخلاق در جامعه مدرن بوده است.

به عقیده‌های علم اقتصاد: امکان تحقق و چگونگی عملکرد نظم گسترده در جوامع مدرن را تبیین می‌کند، و توضیح می‌دهد که چگونه این نظم خود یک فرایند جمع‌آوری و نیز استفاده از اطلاعات بسیار پراکنده در میان افراد جامعه است. اطلاعاتی که هیچ سازمان برنامه‌ریزی- و به طریق اولی هیچ فردی- قادر به شناخت، تسلط و کنترل آن نیست. وقتی نظمی به وجود می‌آید که امکان استفاده از اطلاعات پراکنده را فراهم می‌آورد، دیگر برای افراد ضرورتی ندارد که برای رسیدن به هدف مشترکی به توافق برسند (مانند آنچه در

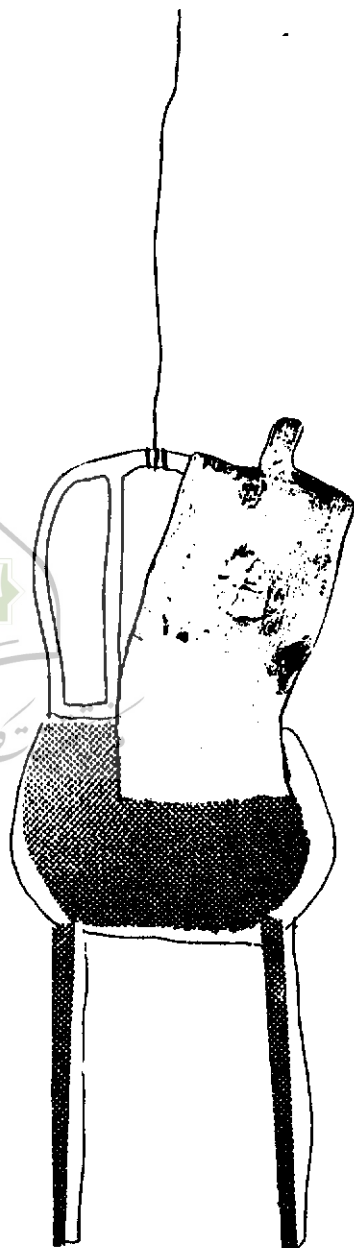
گروه کوچک اتفاق می افتد)، زیرا اطلاعات پراکنده و استعدادهای افراد از این به بعد می تواند در خدمت اهداف متفاوتی مورد استفاده قرار گیرد. هایک در ادامه می نویسد: «چنین جریانی در بیولوژی نیز همانند اقتصاد مشاهده می شود. حتی در بیولوژی به معنای محدود کلمه، تغییرات تحوکی به طور کلی گرایش به حداکثر صرفه جویی در استفاده از منابع را دارد.» [هایک، ۱۹۹۳، ص ۲۴] او به نقل از بیولوژیستهای معروف معاصر تأکید می ورزد که تحول بیولوژیکی، کورکورانه مسیر استفاده حداکثر از منابع را طی می کند. [هوارد، ۱۹۸۲، ص ۸۳] و این که «اخلاق عبارت است از مطالعه شیوه برداختن به تخصیص منابع.» [هاردین، ۱۹۸۰، ص ۳] از دیدگاه وی این اظهارات نشان دهنده پیوندهای درونی نزدیک میان تحول، بیولوژی و اخلاق است. هایک تأکید می ورزد که تحول فرهنگی، در واقع، ادامه تحول بیولوژیکی (ژنتیکی) است. انتقال فرهنگ و تمدن از نسلی به نسلهای بعد به صورت ژنتیکی صورت نمی گیرد، بلکه توسط سنت انجام می شود. به نظر می رسد که حلقه پیوند میان انتقال بیولوژیکی و انتقال فرهنگی عبارت است از توانایی یادگیری

انسان از هموعان خود بخصوص از طریق تقلید. این توانایی یکی از ویژگیهای ذاتی انسان است که به جایگزینی برخی غرایز توسط قواعد رفتاری و سنتها (فرهنگ) کمک می نماید. طولانی شدن دوران کودکی و نوجوانی، که جزئی از این توانایی است، احتمالاً آخرین مرحله تعیین کننده و سرنوشت ساز در تحول بیولوژیکی بوده است. [هایک، ۱۹۹۳، ص ۲۸]

انسان امروزی، در واقع، محصول یک جریان تحوکی متشکل از دو مرحله بیولوژیکی و فرهنگی است که دومی نسبت به اولی بسیار کوتاه و متاخر است. از دیدگاه هایک هر دو نتیجه ناشی از انتقال ژنتیکی و انتقال فرهنگی را می توان سنت نامید؛ اما آنچه مهم است، این است که آنها اغلب در تضاد با هم هستند. نکته مهمی که باید بر آن تأکید ورزید این است که تحول فرهنگی و سنتهای ناشی از آن (اخلاق فرهنگی)، منجر به نابودی کامل سنتهای ناشی از تحول بیولوژیکی (اخلاق طبیعی) در همه ساحتهای زندگی انسان نمی گردد. این دو اخلاق، در همکاری و تضاد با هم، در زندگی انسان مدرن امروزی حضور دارند؛ علی رغم تحول فرهنگی و به وجود آمدن تمدنهای گوناگون، انسانها از غرایز حاکم بر



گروه کوچک منفک نشده اند. هایک می گوید: ما از میراث گروه کوچک جدا نشده ایم، و غرایز ما، نه کاملاً با نظم گسترده - که پدیداری متأخر است - سازگاری یافته و نه توسط آن کاملاً خنثی شده است. [هایک، ۱۹۹۳، صص ۲۷-۲۸] بعلاوه، باید تأکید نمود که ساختارهای نظم گسترده، در جوامع امروزی، تنها از افراد تشکیل نشده است بلکه در آنها تعداد زیادی نظم‌های فرعی - مانند خانواده، سازمانها و دیگر گروه‌های کوچک - نیز هستند که اغلب با هم تداخل دارند. درون این نظم‌های فرعی پاسخهای غریزی قدیمی همانند همبستگی و دیگر دوستی به حیات خود ادامه می دهند. اما اینها به رغم اهمیتی که برای کارکرد گروه‌های کوچک دارند، نمی توانند مبنایی برای یک نظم گسترده تر فراهم آورند. به عقیده هایک بخشی از مشکل ما در حال حاضر این است که باید دائماً زندگی، اندیشه و احساسات خود را طوری تعدیل کنیم که به طور همزمان در میان دو نوع نظم مختلف و طبق قواعد متفاوت به سر بریم. اگر به پیروی از امیال غریزی و احساساتی، قواعد دست نخورده و نامحدود میکروکوسم (یعنی گروه کوچک، مثلاً خانواده) را به ماکروکوسم (تمدن گسترده) تعمیم دهیم و در آن عملی



سازیم، با این کار ماکروکوسم را نابود می‌کنیم. و اگر برعکس بخواهیم دائماً قواعد نظم گسترده را در گروه‌های محدودتر و خودمانی‌تر جاری سازیم، اینها را با این کار از بین خواهیم برد. ما باید یاد بگیریم که همزمان در دو دنیای متفاوت زندگی کنیم.

[هایک، ۱۹۹۳، ص ۲۸]

اما زندگی در دو دنیای متفاوت، و بعضاً متضاد، نه آسان است و نه دل‌پذیر. این مشکل، بخشی از ناخرسندی درونی و تشویش دایمی انسان مدرن را توضیح می‌دهد. زندگی در جامعه متمدن مستلزم انضباط سختی است که طی آن زندگی انسان در دو ساحت متناقض جریان می‌یابد. جای تعجبی نخواهد داشت، اگر تصور کنیم که گرایشی ذاتی، انسان مدرن را به گریز از این انضباط سخت و بازگشت نهایی به دنیای صرف غریزه‌ها فرامی‌خواند. هایک می‌گوید: به نظر می‌رسد که کریستف کلمب تشخیص داده بود که زندگی انسانهای وحشی (در قاره آمریکا) برای غرایز فطری انسان دل‌پذیری بیشتری دارد. او از این امر نتیجه می‌گیرد که احتمالاً نوستالژی آبا و اجدادی (Atavism) برای زندگی انسان وحشی، منشأ اصلی سنت جمع‌گرایانه (Collectivism) است. [هایک، ۱۹۹۳،

ص ۲۹] او به دفعات تأکید می‌ورزد که: «سوسیالیسم بسادگی عبارت است از تأیید دوباره اخلاق قبیله‌ای؛ اخلاقی که تضعیف تدریجی آن حرکت به سوی جامعه بزرگ را امکان‌پذیر ساخته است.» [هایک، ۱۹۸۱، ص ۱۶۲]

به عقیده هایک تنها اصل اخلاقی که توانسته است رشد یک تمدن پیشرفته را ممکن سازد اصل آزادی فردی است، یعنی این که فرد در تصمیم‌گیریهایش توسط قواعد رفتاری کلی و انتزاعی هدایت شود و نه توسط دستورهای مشخص. در این صورت افراد این توانایی را می‌یابند که حوزه حفاظت شده‌ای (مالکیت شخصی) برای خود ایجاد کنند که مصون از اراده و تعرض خودسرانه دیگران باشد، به طوری که در چارچوب آن بتوانند استعدادهایشان را در جهت اهدافی که انتخاب نموده‌اند به کار گیرند. [هایک، ۱۹۸۹، ص ۱۸۱]

آزادی نزد هایک به معنای آزادی از همه قید و بندها و رها شدن در دنیای غرایز نیست، بلکه برعکس او آزادی را در چارچوب قید و بندهای کلی، یعنی قانون، میسر می‌داند. او به نقل از کانت می‌نویسد: «انسان تا زمانی آزاد است که از هیچ کس، جز قانون، اطاعت نکند.» [هایک، ۱۹۸۵،



ص ۶۴] آزادی به این معنا عبارت است از تعیین حدود اختیار افراد توسط حکومت قانون و جلوگیری از تحمیل اراده آزاد (نامحدود) یک فرد به افراد دیگر. حکومت قانون برای افراد این امکان را فراهم می آورد که در چارچوب حدود معینی (حوزه حفاظت شده توسط قانون) آزادانه اهدافی مستقل از اهداف و اراده های دیگر افراد جامعه را دنبال نمایند. آنچه زندگی صلح آمیز انسانها را در جامعه به رغم فقدان هدف مشترک میان آنها امکان پذیر می سازد و، بعلاوه، موجب فزونی رفاه و ثروت افراد می گردد، عبارت است از داد و ستد یا مبادله. اما آنچه برای تحقق و رونق مبادلات ضرورت دارد قواعدی است که معین کند چه چیزی به چه کسی تعلق دارد (مالکیت)، و به چه نحوی این مالکیت با توافق متقابل قابل انتقال است. [هایک، ۱۹۸۱، صص ۱۳۱-۱۳۲] با توجه به این که از دیدگاه هایک مالکیت شرط لازم برای عدالت است،^۱ می توان گفت که در اندیشه وی مهم ترین ارزشها و نهادهای مؤسس جامعه مدرن- یعنی مبادله آزاد، مالکیت فردی (متکثر) و عدالت- مجموعه به هم پیوسته و منسجمی را تشکیل می دهند که در آن، آزادی فردی به عنوان والاترین ارزش اخلاقی، و حکومت قانون به عنوان



مهم ترین نهاد موجد نظم، نقش اساسی و محوری دارند.

نکته مهمی که باید بر آن تأکید ورزید این است که آزادی به معنایی که اینجا به کار می رود هیچ ربطی به آنچه «روسو» و طرفداران او، «وضع طبیعی» می نامند ندارد. آزادی به عنوان یک اصل اخلاقی ناظر بر مجموعه ای از سنتهای آموخته شده در خصوص قواعد رفتاری است. به سخن کوتاه، آزادی یک موضوع فرهنگی است و نه طبیعی یا غریزی. بعلاوه، عملی که منشأ آن صرفاً غریزه (فطرت) و یا اجبار (ضرورت) باشد، نمی تواند از زاویه اخلاق مورد داوری قرار گیرد. عمل اخلاقی زمانی معنا دارد که توأم با اراده آزاد باشد. در مجبور نمودن افراد به نیگوکاری- یا هر کار دیگری- هیچ ارزشی اخلاقی ای نهفته نیست. بنابراین جامعه گسترده و متمدن که در آن، به قول آدام اسمیت، افراد در چارچوب قانون آزادانه در پی اهداف شخصی خود هستند،^۲ نه تنها فاقد اخلاق نیست، بلکه هستی و عملکرد آن مبتنی بر اخلاق است، و اساساً عمل اخلاقی در چارچوب شرایط و روابط موجود در چنین جامعه ای معنای واقعی خود را باز می یابد.

پی نوشتها:

* در خصوص دیدگاههای هایک درباره عدالت، بخصوص ارزیابی وی در مورد عدالت اجتماعی، رجوع کنید به مقاله: «سراب عدالت اجتماعی از دیدگاه هایک»، نامه فرهنگ، شماره تابستان و پاییز ۱۳۷۲.

۱. هایک به نقل از لاک می نویسد: «آنجا که مالکیت وجود ندارد، عدالت نیز غایب است. این قضیه همان قدر صحیح و دقیق است که تمامی برهانهای اقلیدوسی: زیرا اندیشه مالکیت ناظر به حق داشتن چیزی است و مفهوم بی عدالتی عبارت است از تجاوز به این حق.» [هایک، ۱۹۹۳، ص ۴۹]

۲. اکنون می توان به منزلت اخلاقی نفع جویی شخصی و حداکثر کردن منافع که در علم اقتصاد بر آن تاکید می شود پی برد. پی گیری آزادانه اهداف شخصی در چارچوب روابط اقتصادی همان نفع جویی شخصی است. زیرا مهم ترین هدف اقتصادی فزونی گرفتن بر هزینه ها یا ایجاد سود (نفع) است. اخلاقیون در نقادی مبانی علم اقتصاد معمولاً از دو نکته مهم غفلت می کنند: اول این که، جستجوی هدف یا نفع شخصی در حوزه حفاظت شده توسط قانون صورت می گیرد و نفع جویی خارج از حدود قانون به معنای نفی اصول اقتصادی است. دوم این که، کردار مبتنی بر حداکثر کردن نفع، موجب صرفه جویی در هزینه ها و تخصیص مطلوب تر منابع می گردد و بدین لحاظ به نفع عموم افراد جامعه است.

منابع:

- F. A. Von Hayek, **Individualism and Economic Order**, Routledge, London, 1949.

- F. A. Von Hayek, **Scientism et Science Sociales**, Plon, Paris, 1953.

- F. A. Von Hayek, **The Constitution of liberty**, London, Routledge, 1960.

- F. A. Von Hayek, **Droit, Le'gislation et libert'e**, Vol.1, PUF, Paris, 1985.

- F. A. Von Hayek, **Droit, Le'gislation et libert'e**, Vol.2, PUF, Paris, 1981.

- F. A. Von Hayek, **Droit, Le'gislation et libert'e**, Vol.3, PUF, Paris, 1989.

- F. A. Von Hayek, **The Fatal Conceit, the Errors of Socialime**, Routledge, 1988.

- F. A. Von Hayek, **La Presomption Fatale, les Erreurs du Socialisme**, PUF, 1993.

- J. G. Hardin, **Promethean Ethics: Living with Death, Competition and Triage**, St. Louis, Washington University Press, 1980.

- J. H. Howard, **Darwin**, Oxford University Press, 1982.

- A. Gamble, **Hayek, The Iron Cage of liberty**, London, Polity, 1996.

